در گفت‌وگوی «فرهیختگان» با آراز بارسقیان، نویسنده کتاب «نمایندگان امر، نمایندگان کلام» مطرح شد

در دوره آزادی، تناقض‌های کانون نویسندگان آشکار می‌شود

عاطفه جعفری
روزنامه‌نگار

«در آمدم که عالم امر و عالم کلام، تو نمایندهٔ امری، ما نماینده کلام...» اینها بخشی از یادداشت روزانه ۶ می ماه ۱۳۴۵ جلال آل‌احمد است که به دیدار جمعی از نویسندگان با اسم عباس هویدا، نخست‌وزیر وقت اشاره دارد. عنوان کتاب آرازپارسقیان هم از این بخش گرفته شده است. کتابی که روایت‌هایش از روزهای شکل‌گیری دوره اول کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۵ شروع می‌شود و تا آخرین روزهای اسفند ماه ۱۳۵۷ ادامه دارد. همان طور که در مقدمه این کتاب آمده، برای استخراج این کتاب پژوهشی و خوشخوان، از انبوه روایت‌ها، نوشته‌ها و دوازده هزار برگه‌ مستند منتشرنشده مثال‌ها و روندهای افراد و گروه‌های مرتبط با کانون نویسندگان ایران، از نظر گذشته و استفاده شده است. با آراز بارسقیان، نویسنده کتاب «نمایندگان امر، نمایندگان کلام»، ۱۲ سال با کانون نویسندگان ایران و اهالی آن از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه آن را می‌خوانید.

«

اظهارنظرها در خصوص تاسیس، شکل‌گیری و فعالیت کانون نویسندگان ایران متنوع و چندداستان‌اند و ظاهر نشان می‌دهد دیگر پژوهش‌های تاریخی داشته باشید. اما دشواری کار این است که چگونه این داده‌ها را تدوین و پردازش کنید. چارچوبی که برای تدوین این اثر داشتید چه بود؟ چه چیزهایی را حذف کردید و چه چیزهایی را برای روایت خودتان استفاده کردید؟

تجربه شخصی من در مواجهه با این آدم‌ها این بود که مثلا سیانلو یک حافظه جالبی دارد، یک چیزهایی یادش می‌ماند و چیزهایی که دوست ندارد از یادش می‌رود، آن چیزهایی که یادش می‌ماند در ۸۰ تا ۹۰ درصد موارد به رخداد نزدیک است. برای مثال یک دعوای قلمی بین سانلو و براهنی رخ می‌دهد و نوشته‌هایشان در مجله کلک منتشر شدند؛ اواخر دهه ۶۰. سیانلو می‌گوید ما بودیم که پیش جلال رفتیم و صحبت از تحریم کنگره‌ای که علیا حضرت در سال ۱۳۴۶ تشکیل داده بود کردیم. ما، گروه طرفه. می‌خواستیم نامه‌ای تهیه کنیم که براهنی آن موقع گفته بود خطر دارد و این کار را انجام ندهید. البته در ادامه هم می‌بینیم که ما چاپ خاطرات جلال آل‌احمد، حرف‌های سیانلو درست از آب درمی‌آید که ببینید من خیلی اشتباه نکنم. به نظرم شروع کار کانون منتشر شدند؛ اواخر دهه ۶۰. سیانلو می‌گوید ما بودیم که پیش جلال رفتیم و صحبت از تحریم کنگره‌ای که علیا حضرت در سال ۱۳۴۶ تشکیل داده بود کردیم. ما، گروه طرفه. می‌خواستیم نامه‌ای تهیه کنیم که براهنی آن موقع گفته بود خطر دارد و این کار را انجام ندهید. البته در ادامه هم می‌بینیم که ما چاپ خاطرات جلال آل‌احمد، حرف‌های سیانلو درست از آب درمی‌آید که ببینید من خیلی اشتباه نکنم. به نظر شروع کار کانون منتشر شده است که به دیدار جمعی از نویسندگان با اسم عباس هویدا، نخست‌وزیر وقت اشاره دارد. عنوان کتاب آرازپارسقیان هم از این بخش گرفته شده است. کتابی که روایت‌هایش از روزهای شکل‌گیری دوره اول کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۵ شروع می‌شود و تا آخرین روزهای اسفند ماه ۱۳۵۷ ادامه دارد. همان طور که در مقدمه این کتاب آمده، برای استخراج این کتاب پژوهشی و خوشخوان، از انبوه روایت‌ها، نوشته‌ها و دوازده هزار برگه‌ مستند منتشرنشده مثال‌ها و روندهای افراد و گروه‌های مرتبط با کانون نویسندگان ایران، از نظر گذشته و استفاده شده است. با آراز بارسقیان، نویسنده کتاب «نمایندگان امر، نمایندگان کلام»، ۱۲ سال با کانون نویسندگان ایران و اهالی آن از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه آن را می‌خوانید.

»

فریدون تنکابنی اشاره کرد. این امضاها وقتی که کامل می‌شود، این جمع شکل می‌گیرد و دوره‌هایی می‌گذارند و می‌گویند حالا که ما دور هم جمع شده‌ایم بیوه‌های از اندیشه‌های سیاسی‌ای که داریم، یک انگیزه مشترک هست؛ بیایید یک کانون تشکیل دهیم و تمام دعواها از همین جا شروع می‌شود. حالا یک دوستانی هستند که می‌خواهند خیلی بُعد تحقیقی و تاریخی به این موضوع بدهند و این را وصل می‌کنند به مباحثی مثل تشکل‌ها و اینجور ها. حالا این تشکل‌های مدرن از چه زمانی شروع می‌شود؟ از زمان مشروطه. حتی گاهی از انجمن‌های قدیمی شروع می‌کردند تا به امروز برسند. اما من این بررسی «انجام ندادم» نمی‌خواستم حرف‌ها را تکرار کنم. همین مسیر روایت مستقیم کانون را پیش گرفتم؛ کانونی که راستش در آن دوره اول اعضایش به لحاظ سرمایه فرهنگی سطح خیلی بالایی داشتند، تحصیلات عالی داشتند، بعضی فرنگ‌رفته بودند، زبان‌های مختلف بلد بودند، درجات مختلف فرهنگی داشتند، در کل می‌توان گفت یک جمع نخبگانی دور هم جمع شدند و این کار را انجام دادند. رانش در یک ساختار مدرن، این اتفاق یک مساله طبیعی است، اینکه یک عده نویسنده و روشنفکر دور هم جمع شوند و یک سری آرمان داشته باشند؛ مثلا اینکه ما می‌خواهیم با سانسور مبارزه کنیم. ما می‌خواهیم در اتحادیه‌مان از نویسنده‌ها دفاع کنیم. یادتان نرود اینها همه ایده‌آل‌هایی است که در ذهن‌شان بوده است.

و آن طور که از کتاب برمی‌آید، همه این میل به تحقق آرمان‌ها در حد همان ایده باقی مانده است.

دقیقا عملی نشده است. چون نگذاشتند عملی شود. هم ساختار خیلی سخت‌گذاشته است هم خودشان. از درون دچار مشکل بودند. ببینید ساختار تشکل و اتحادیه وقتی مجوز برای فعالیت رسمی نداشته باشد به‌زودی از درون دچار فروپاشی می‌شود و همین فروپاشی باعث می‌شود در ظاهر کنسلند باشند، ولی عملا بی‌تاثیر. فکر کنید که مجبوری مدام درون خودت را سوپه کنی. مدام انشعاب داشته باشی. عده‌ای هستند که مدام از جلسات قهر می‌کنند و می‌روند. پدیدپوشان علیه هم می‌زنند و می‌نویسند. همه اینها یک واقعیت است. وقتی تاج تشکل‌ها در مجله کلک منتشر شدند؛ اواخر دهه ۶۰. سیانلو می‌گوید ما بودیم که پیش جلال رفتیم و صحبت از تحریم کنگره‌ای که علیا حضرت در سال ۱۳۴۶ تشکیل داده بود کردیم. ما، گروه طرفه. می‌خواستیم نامه‌ای تهیه کنیم که براهنی آن موقع گفته بود خطر دارد و این کار را انجام ندهید. البته در ادامه هم می‌بینیم که ما چاپ خاطرات جلال آل‌احمد، حرف‌های سیانلو درست از آب درمی‌آید که ببینید من خیلی اشتباه نکنم. به نظر شروع کار کانون منتشر شده است که به دیدار جمعی از نویسندگان با اسم عباس هویدا، نخست‌وزیر وقت اشاره دارد. عنوان کتاب آرازپارسقیان هم از این بخش گرفته شده است. کتابی که روایت‌هایش از روزهای شکل‌گیری دوره اول کانون نویسندگان ایران در سال ۱۳۴۵ شروع می‌شود و تا آخرین روزهای اسفند ماه ۱۳۵۷ ادامه دارد. همان طور که در مقدمه این کتاب آمده، برای استخراج این کتاب پژوهشی و خوشخوان، از انبوه روایت‌ها، نوشته‌ها و دوازده هزار برگه‌ مستند منتشرنشده مثال‌ها و روندهای افراد و گروه‌های مرتبط با کانون نویسندگان ایران، از نظر گذشته و استفاده شده است. با آراز بارسقیان، نویسنده کتاب «نمایندگان امر، نمایندگان کلام»، ۱۲ سال با کانون نویسندگان ایران و اهالی آن از سال ۱۳۴۵ تا ۱۳۵۷ به گفت‌وگو نشستیم که در ادامه آن را می‌خوانید.

چرا پژوهش درخصوص کانون نویسندگان ایران مهم است و بازخوانی تاریخی تصمیمات تشکیلاتی - دلسوز پیش این کانون برای زمانه الان چه اهمیتی دارد؟

خب، این سوال سختی است. قاعدتا وقتی که یک نفر این کتاب را می‌خواند، این سوال را از خودش می‌پرسد. خودم هم وقتی می‌نوشتم بارها این را از خودم پرسیدم که باید به یک آخری برسم. اگر به آخر کتاب برسید شاید جواب این سوال را پیدا کنید. اما اگر همین جور بپرسید باید به همان بحث تشکل‌ها برگردیم. از خودم پرسیدم چرا نشد و نمی‌شود تشکلی داشت که برای هر عضوی از صنف یک جایگاه تکیه‌واقعی باشد؟ یک خانه امنی برای کسانی باشد که به آن تشکل رومی‌آورند؟ چیزی به دور از درگیری‌های بی‌مورد و مدیریت‌های بی‌نتیجه.

یعنی متمرکز بر فعالیت‌های صنفی باشد به این معنا که اگر نویسنده مشکلی داشت، این تشکل به دادش برسد و مشکل را حل کند.

بله، مثلا من کتابی نوشته‌ام و این کتاب من را دچار معضلاتی کرده است. برای حل این مساله باید چه کاری انجام دهم؟ البته یک مساله‌ای را باید بگویم. وقتی یک تشکلی پنهان است. غیرقانونی و غیررسمی است. معمولا یک معضل بسیار کوچک که به ضررش نیست را به یک هیاهو تبدیل می‌کند و همه چیز را به هم می‌ریزد. این یک ایراد تشکل است. درحالی که می‌شد که یک تشکل وجود داشته باشد و در آرامش کارش را انجام دهد. جایی اگر متوجه یک مساله بسیار حاد سیاسی و اجتماعی بشود، فوری یک بیانیه بدهد، اما نوشتن بیانیه‌های پشت سرهم، خیلی به حیثیت آن تشکل آسیب می‌زند. آخر کتاب را باز کنید، انبوه این بیانیه‌ها را ببینید و تاریخ و تعداد آنها را دقت کنید. یعنی هر اتفاقی که می‌افتاد، یک بیانیه می‌دهند. قبل داریم که سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ سال‌های پرتلاطمی بودند و هر روز در جامعه یک اتفاق می‌افتاد، ولی اگر این مدل بیانیه دادن تکرار شود، اعتبار آن خانه امن و تکیه‌گاه را می‌گیرد. من خودم اصلا نمی‌خواهم عضو چنین جایی باشم و دلیلی برای آن نمی‌بینم. اینکه می‌پرسید چرا باید مرور شود می‌گویم باید این اتفاق بیفتد تا یک سری از واقعیت‌های پنهان آشکار شود و یک سری ادعاهای کذب، تصحیح شوند.

با نگاهی به زندگی اعضای کانون می‌بینیم که هرکدام‌شان سرنوشت جداگانه‌ای داشتند و به‌طور طبیعی منشی و مرام‌های متفاوتی از هم داشتند. چه چیزاین آدم‌های جدا از هم را کنار هم نگه می‌داشت و می‌دارد؟ حلقه اتصال آنها با کانون نویسندگان چه بود؟

به‌نظرم حلقه اتصال اینها همان ایده‌آلیسمی است که در ذهن‌شان است. مثلا چرا به‌آذین، همان نامه‌ای که در سال ۴۶ تنظیم می‌شود را امضا می‌کند؟ چون درمورد آزادی یک نقطه اشتراکی داشتند. بحث آزادی یک بحث جذابی است که همه دوستش دارند و دوست دارند آزاد باشند. همه این افراد جهت‌گیری‌های مختلف فکری داشتند، اما اگر کنار هم قرار می‌گرفتند، به خاطر این بود که به یک چیزی به اسم «آزادی» اعتقاد داشتند؛ و لو این آزادی برای هرکدام تعریف متفاوتی داشت. نکته بعدی این بود که به‌نظرم ایده‌آلیسم‌های شاعری و نویسندگی در این روند بی‌تأثیر نبود. اما نکته‌ای را در نظر بگیرید: شما وقتی به فصل آخر کتاب، موخره‌اش که اسمش را گذاشتم «خدا حافظ رفقا» می‌رسید؛ یعنی سال ۱۳۵۸، می‌بینید که کانون نویسندگان تبدیل به دو گروه می‌شود. نتیجه‌اش به‌سرعت می‌شود انشعاب. یعنی در سال ۱۳۵۸ که اوج آزادی این کشور بود این اتفاق می‌افتد. در آن چون این افراد بعدها در کانون نویسندگان از سال ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۷ و بعد از آن، «دارای عاملیت بیشتری می‌شوند.

چرا پژوهش درخصوص کانون نویسندگان ایران مهم است و بازخوانی تاریخی تصمیمات تشکیلاتی - دلسوز پیش این کانون برای زمانه الان چه اهمیتی دارد؟

خب، این سوال سختی است. قاعدتا وقتی که یک نفر این کتاب را می‌خواند، این سوال را از خودش می‌پرسد. خودم هم وقتی می‌نوشتم بارها این را از خودم پرسیدم که باید به یک آخری برسم. اگر به آخر کتاب برسید شاید جواب این سوال را پیدا کنید. اما اگر همین جور بپرسید باید به همان بحث تشکل‌ها برگردیم. از خودم پرسیدم چرا نشد و نمی‌شود تشکلی داشت که برای هر عضوی از صنف یک جایگاه تکیه‌واقعی باشد؟ یک خانه امنی برای کسانی باشد که به آن تشکل رومی‌آورند؟ چیزی به دور از درگیری‌های بی‌مورد و مدیریت‌های بی‌نتیجه.

یعنی متمرکز بر فعالیت‌های صنفی باشد به این معنا که اگر نویسنده مشکلی داشت، این تشکل به دادش برسد و مشکل را حل کند.

بله، مثلا من کتابی نوشته‌ام و این کتاب من را دچار معضلاتی کرده است. برای حل این مساله باید چه کاری انجام دهم؟ البته یک مساله‌ای را باید بگویم. وقتی یک تشکلی پنهان است. غیرقانونی و غیررسمی است. معمولا یک معضل بسیار کوچک که به ضررش نیست را به یک هیاهو تبدیل می‌کند و همه چیز را به هم می‌ریزد. این یک ایراد تشکل است. درحالی که می‌شد که یک تشکل وجود داشته باشد و در آرامش کارش را انجام دهد. جایی اگر متوجه یک مساله بسیار حاد سیاسی و اجتماعی بشود، فوری یک بیانیه بدهد، اما نوشتن بیانیه‌های پشت سرهم، خیلی به حیثیت آن تشکل آسیب می‌زند. آخر کتاب را باز کنید، انبوه این بیانیه‌ها را ببینید و تاریخ و تعداد آنها را دقت کنید. یعنی هر اتفاقی که می‌افتاد، یک بیانیه می‌دهند. قبل داریم که سال ۱۳۵۶ و ۱۳۵۷ سال‌های پرتلاطمی بودند و هر روز در جامعه یک اتفاق می‌افتاد، ولی اگر این مدل بیانیه دادن تکرار شود، اعتبار آن خانه امن و تکیه‌گاه را می‌گیرد. من خودم اصلا نمی‌خواهم عضو چنین جایی باشم و دلیلی برای آن نمی‌بینم. اینکه می‌پرسید چرا باید مرور شود می‌گویم باید این اتفاق بیفتد تا یک سری از واقعیت‌های پنهان آشکار شود و یک سری ادعاهای کذب، تصحیح شوند.

نوشتن این مدل کتاب‌ها سختی‌های خاص خودش را دارد، ترس از بازخوردهای بعدش هم کار را دشوارتر می‌کند؟

سخت بود... تقریبا موهاویش‌هایم سفید شد...

به‌نظر خودتان چه کسانی باید این کتاب را بخوانند؟

قبل از جواب دادن به این سوال، من از شما یک سوال می‌کنم. کتاب، کتاب سخت‌خوانی است؟

نه اتفاقا، زمانی که کتاب به دستم رسید، در همان یک ساعت اول حدود ۱۵۰ صفحه را پشت‌سر هم خواندم.

به‌نظرم همین نکته‌ای که شما گفتید کمک می‌کند تا مشخص شود مخاطب کتاب می‌تواند کمی گسترده‌تر باشد. اگر کتاب جور دیگری نوشته می‌شد، مخاطبش هم محدود می‌شد. مثلا خاطرات سیانلو که در خارج از کشور منتشر شده، خاطرات اوست و چون روایتش خوب است تا آخر می‌خوانید. انتخاب این شکل از نوشتن که کمی حالت روایت داشته باشد، گزینه‌ای است که می‌تواند به ما برای رسیدن به این خواسته کمک کند. هرکسی که علاقه به تاریخ دارد، می‌تواند کتاب را بخواند و با بخشی از تاریخ معاصر آشنا شود. حالا این تاریخ را عده‌ای هستند که یک دسته‌بندی‌ای درست کرده‌اند و می‌گویند تاریخ روشنفکری ایران. امامن این نامگذاری را دوست ندارم و به آن قائل نیستم. اصلا اسم کتاب روی آن است؛ تاریخچه یک تشکل. روی کتاب نوشته‌ام همراه با کانون نویسندگان و اهالی آن.

> کانون نویسندگان ایران ظرف چندماه بعد از انقلاب دچار افتراق و جدایی می‌شود. وقتی زیر فشار ساواک بودند، متشکل‌تر بود و اختلافات را در درون خودشان حفظ می‌کردند. اما دعواهای جدیدشان در سال ۱۳۵۸ به روزنامه‌ها کشیده می‌شود و درمورد هم مطالب مختلف منتشر می‌کنند. در عین داشتن این آزادی اجتماعی، تناقض‌ها بیرون می‌زند. این اشکالی ندارد؛ اشکال در عدم توانایی و بلوغ برای حل آن است

ادامه از صفحه ۱۲

کتاب «نمایندگان امر، نمایندگان کلام» پژوهش مفصل درباره کانون نویسندگان ایران چه می‌گوید

کانون نویسندگان؛ فروپاشی از درون

نوشتن کتاب چقدر زمان برد؟

می‌توانم بگویم ۹ ماه ۲۴ ساعت. کار مداوم. خواندن مدارک و اسناد و کتاب‌هایی که منبع مطالعاتی بودند. درواقع اگر این کار را نمی‌کردم، کتاب‌ها جمع نمی‌شد.

نوشتن و پژوهش ۹ ماه زمان برد با پژوهش کار جدا بود؟

نه، همه چیز با هم. مثلا کتابی بلد خوانده می‌شد. پشت‌سر هم کتاب را می‌خواندم و بعد می‌نوشتم. استراحت نداشتم.

به‌نظر شما واکنش برخی از افرادی که خودشان را عضو کانون نویسندگان می‌دانند به این کتاب چیست؟ آیا تابه‌حال بازخوردی هم داشتید؟

تا امروز که حدودا سه‌چهار هفته از انتشار کتاب می‌گذرد، بازخورد خاصی نداشتم. کسی از این اعضای امروز و دیروز درمورد کتاب هنوز نظری نداده است. درضمن درنظر بگیرید که بسیاری از اعضای دیروز کانون که نام‌شان آمده است فوت کرده‌اند. یکی از متاخرترین آنها اسماعیل خویی بود و او خرداد ماه امسال فوت کرد و ما مجبور شدیم پایان کتاب را تغییر بدهیم و بنویسیم که او فوت کرده است. شاید اگر بازخورد از طرف اعضای اصلی نباشد، علتش همین غیاب آنها باشد. از خانواده‌هایشان هم «هنوز» چیزی دریافت نکرده‌ام. راستش حتی نمی‌دانم چه بازخوردی باید باشد؟

در خدمت و خیانت منورالفکران

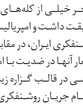

میلاد جلیل‌زاده
روزنامه‌نگار

جریان روشنفکری مدرن ایران، خلف جریانی است که به منورالفکری معروف بود. منورالفکرها که با مشروطه کار و بارشان حسابی سکه شد، به جناح راست جهانی گرایش داشتند و به قول امروزی‌ها لیبرال یا چیزی شبیه آن بودند. اصطلاح فرهنگی‌مآب درمورد منورالفکران زیاد به کار می‌رفت و اینها دو گروه بودند که نتیجه فعالیت گروه غالب آنها به روی کار آمدن رضاخان رسید؛ رضاخانی که نوع حکومتش را استبداد منور می‌نامیدند. نویسندگان، شعرا و نظریه‌پردازان بسیاری در میان جریان منورالفکر وجود داشتند اما بین آنها سر موضوعات مختلف اتفاق‌نظر وجود نداشت. چیزی که این جریان را دو دسته کرد، اختلاف بر سر یکی از این دو اولویت اساسی بود؛ آزادی و تجدد. آزادی‌خواهان طرف ملت ایستادند و تجددخواهان که یکی از معروف‌ترین اظهارنظرهای مربوط به اردوگاه‌شان، لزوم غربی شدن ایرانی‌ها از فرق سر تا ناخن پا بود، طرف استبداد منور را گرفتند. تبارشناسی منورالفکران از آن جهت با اهمیت است که هسته اصلی تحولات فکری جامعه مدرن ایران، در خاک گور همان جماعتی که به نظر می‌رسد سال‌ها سبت چیزی از دنیالچه‌هایشان نمانده، شکفت و جوانه زد. همان روزها یک شعار بزرگ، پهلو به پهلوی آزادی در افواه اهل فکر ایران پیچید؛ شعار استقلال. دو آرمان استقلال و آزادی، مثل شمع آلمو و حرود پدر و مادر سیاست ایران بودند اما طی سال‌های پس از مشروطه، غالبا سیاستی در ایران بر سر کار می‌آمد که پدر و مادر نداشت. رضاخان که سر کار آمد، غیر از استقلال و آزادی، مذهب را هم سرکوب کرد و همین باعث غفلت او از روند روبه‌رشد چپ گرایی در عالمی بیخ گوش ایران شد. پس از درپه‌دری رضاشاه و اشغال ایران توسط متفقین، کمونیست‌ها با همان گروهی که درست‌تر است بهشان بگویم بلشویک‌ها، در ایران جای پایی پیدا کردند. آنها ابتدا از طریق تبریز و پس از آن در سایر شهرهای ایران، هنر تئاتر مدرن را جان دادند و به ادبیات نو، از شعر و رمان گرفته تا سرود و مقاله‌نویسی، رنگ و جلایی بخشیدند. بین سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۸، دوران اوج فعالیت این گروه‌ها بود. ضعف قدرت مرکزی در ایران فضا را برای آنها باز کرده بود و همین باعث رشد جریانی از تجدد شد که دیگر نه منورالفکر، بلکه نام آن جریان روشنفکری بود.

جریان روشنفکری برخلاف سلف خودش گرایش چپ داشت اما اینکه چپ گرایی آنها چقدر از عدالت‌جویی مایه می‌گرفت و چقدر وابسته به موضع‌گیری نظام شوروی بود، بحثی دیگر است. روشنفکران عرفی، برخلاف منورالفکران عرفی، در ایران هیچ‌گاه به موفقیتی نرسیدند که جریان سیاسی موافق با آنها بر کشور حکومت کند و این نکته‌ای مهم برای شناخت کسانی است که چند دهه علیه سانسور و استبداد حرف زده‌اند. بحث مهم دیگری هم در آن دوران وجود داشت. لنین و رزا لوکزامبورگ و خیلی از انقلابی‌های کمونیست می‌گفتند کاست کاپیتال مارکس یک ضعف عمده دارد؛ چون مارکس قرن بیستم را ندید و با اعلام‌ترین مظهر سرمایه‌داری، یعنی امپریالیسم برخورد نداشت. جریان روشنفکری ایران هم از این جهت که به گفتمان بلشویک‌ها قرابت داشت، که به امپریالیسم آمریکا نمی‌تاخت؛ هرچند دست آخر خیلی از کله‌های بزرگ آن، انگلستان‌پناه می‌شدند یا به سایه پرچم ستاره‌ها و نوارها پناه می‌بردند. این حقیقت داشت و امپریالیسم داشت دنیا را قورت می‌داد اما ضدیت شعاری با امپریالیسم، باعث نمی‌شد که جریان روشنفکری ایران، در مقابل نفوذ شوروی هم موضع بگیرد یا حتی خیلی از اوقات چنین چیزی را نخواهد. بنابراین شعار آنها در ضدیت با امپریالیسم جوری تنظیم شده بود که شامل استقلال طلبی نمی‌شد؛ چنان که حتی گاهی در قالب گراره زیبای جهان‌وطنی، مرزهای جغرافیایی میهن برایشان بی‌معنی می‌نمود. این البته شامل تمام جریان روشنفکری ایران نمی‌شود.

محمدرضا پهلوی برخلاف پدرش بابت چپ گرایی نگرانی داشت و تا می‌توانست خصوصا پس از تاسیس ساواک اینها را تار و مار کرد. او حتی از خفه کردن اندیشه و هنر هم باکی نداشت. دوره پهلوی دوم تنها دوره‌ای در تاریخ ایران است که حکومت، آن هم نه بخشی از آن، بلکه تمام حکومت، به ترویج ابتذال و تهی شدن فرهنگ از معنا پرداخت. این تعفن عظیم باعث شد که جریان روشنفکری ایران چون نیلوفری در مرداب بنماید. آنها عموما به احزابی وابسته بودند که یا مائو و یا لنین و استالین را می‌پرستیدند اما در مقابل هرهری‌مسلکی و ولنگاری حکومت شاه، نقطه‌ای امیدوارکننده و وجدان بیدار جامعه به‌حساب می‌آمدند.

بلشویک‌ها یا مائوئیست‌های شاعر و نویسنده ایرانی، عمدتا ستیزه‌ای عیان با مذهب داشتند که این از وابستگی‌شان به بلوک شرق نشأت می‌گرفت. کسانی از قبیل جلال آل‌احمد از میانه‌های راه برگشتند و مردمی‌تر شدند و کسان دیگری مثل غلامحسین ساعدی، مذهب را با لمپنیسم مساوی گرفتند. گروه دوم شاید در میان روشنفکران دهه‌های ۳۰ و ۴۰ پرتعداد تر بودند اما گروه اول که دکتر شریعتی را هم به نوعی می‌توان دنباله جلال آل‌احمد در آن دانست، در بین جوانان تحصیلکرده که قرار بود فردا را بسازند، هواداران خیلی بیشتری داشت.

میانه‌های دهه چهل شمسی بود که کانون نویسندگان ایران تشکیل شد. تقریبا همه این گروه‌ها و طیف‌های متنوع سیاسی و فکری در آن حضور داشتند و پیشوای اصلی جریان، جلال بود. طبق روایات مشهور درصورد خلقت کانون نویسندگان، پس از ابلاغ لایحه سانسور به نویسندگان توسط هویدا در ۱۳۴۵ و تعطیلی بعضی چاپخانه‌ها، عده‌ای از نویسندگان با هویدا جلسه‌ای گذاشتند و اعتراض‌شان را به محضر نخست‌وزیر رساندند. در آن جلسه بنا شد ساعدی از طرف این جمع مسائل را دنبال کند ولی پیگیری‌های او هم به جایی راه نبرد. موازی با ابلاغ سانسور‌های هویدا، فرح پهلوی در سال ۱۳۴۶، از طرح برگزاری کنگره جهانی نویسندگان در ایران رونمایی کرد و نویسندگان معروفی مثل آرتور میلر، نوام چامسکی، ژان پل‌سارتر و آندره مالرو از مدعوان این کنگره بودند. حکومت پهلوی درتلاش بود با خاموش کردن صدای روشنفکران آن دوره، یک جریان دست‌آموز روشنفکری را جایگزین کند تا در چشم جهانیان جلوه مدرن خود را هم حفظ کرده باشد. نویسندگان ایرانی علامیه دادند و کنگره فرح را تحریم کردند و زیر میز بازی زدند.

پس از آن در سال ۱۳۴۷ کانون نویسندگان در خانه جلال و سیمین نخستین جلسه‌اش را ترتیب داد و اصلی‌ترین شعارش مبارزه با سانسور به هر شکل بود. اختلافات بین اعضای کانون در حدی بود که دیرپا نماندن این محفل از همین ابتدا روشن به نظر می‌رسید. غیر از درگیری‌هایی که بین گروه‌های مختلف چپ یعنی پایگاه سیاسی هرکدام از اعضا وجود داشت، بحث‌های نظری دیگری مثل مذهب و استقلال هم به بروز تنش‌هایی بین افراد منجر می‌شد. چند سال پیش از تشکیل کانون، این اختلافات در موضع‌گیری روشنفکران نسبت به حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ خود را نشان داد. غلامحسین ساعدی می‌گوید در همان روز، جلال آل‌احمد که دوست صمیمی‌اش بود، از او خواست که با هم به قم و به محضر آیت‌الله خمینی بروند. بحث‌شان بالا می‌گیرد و جلال می‌رود اما غلامحسین می‌ماند. اسماعیل نوری‌علا هم درباره یکی دیگر از اعضای کانون به نام غفار حسینی، عطف به همان تاریخ می‌گوید: «۱۵ خرداد هم که از راه رسید من بعد تازه‌ای را در او کشف کردم. از آخوند و از مذهب نفرت داشت...» وقتی جلال از دنیا رفت و سایه کاریزماتیک او از سر کانون نویسندگان و به‌طور کلی تر جریان روشنفکری ایران برداشته شد، طیف لائیک جریان روشنفکری، قدرت و قهر بیشتری پیدا کرد. فاصله طبقاتی و مسائل عدالت‌خواهانه‌ای از این دست در امور داخلی و مقاومت در برابر جبهه امپریالیسم در بعد بین‌المللی، از ادبیات بخش عمده‌ای از این جماعت حذف شد و به‌مرور چپ گرایی ایران تبدیل شد به چیزی که دیگر نه یک مشرب فکری، بلکه عنوان یک قبیله بود. آنها که وابستگان حزب‌هایی متصل به پرچم‌های سرخ شوروی و چین بودند، بعدها وقتی بلوک شرق فروپاشید، به‌راحتی با فضای جدید کنار آمدند و کم‌کم شدند مثل سلف فرنگی‌مآب خودشان در جریان منورالفکری که با قلدری مذهب را می‌کوفت. عده دیگری از وابستگان این جریان روبه صلح‌آمیزتری با مذهب داشتند اما طیف پررسوصدایی در کانون جریان روشنفکری ایران، ضدیت با این باورها را مساوی با آزادگی می‌گرفت. مطالعه تاریخ جریان روشنفکری مدرن ایران که در دهه چهل شمسی با تاسیس کانون نویسندگان مسعی در ایجاد یک اجماع ساختاری کرد، خیلی کمک‌های خوبی به شناخت وضع امروز جریان‌های فکری و فرهنگی کشور می‌کند. چرا عدالت‌خواهی و مقاومت به‌طور جدی هیچ‌گاه در ادبیات مدرن ایران، به‌خصوص طیف عرفی آن جا نیفتاد؟ چرا هویت ایرانی در آثار درخشان مدرن و عرفی ایران هیچ‌وقت برنگ نشد؟ چرا جریان‌هایی که به مقاومت با هویت ملی اعتقاد داشتند، مرتبا با انگ‌هایی مثل پوپولیسم یا سرسپردگی تکفیر می‌شوند؟ چرا کانون نویسندگان ایران در دوره پس از انقلاب، اعلامیه می‌دهد و از بهایت دفاع می‌کند اما برخلاف جریان چپ جهانی، هیچ‌گاه حاضر به انجام چنین کنشی در قبال ملت فلسطین نشده؟ اینها را می‌توان با خواندن تاریخ کانون نویسندگان و فعالان ادبی و فکری‌اش در دهه ۴۰ شمسی، بهتر فهمید. آنچه امروز هم جامعه ایران دچار آن است، ریشه در جریانی دارد که پس از مشروطه و به‌خصوص با دولت استبداد منور قوت گرفت و در ابتدا شکلی سطحی و افراطی داشت و زیبا کلامی از لحن آن می‌بارید؛ اما درحقیقت بعدها توسط روشنفکران دهه‌های ۳۰ و ۴۰ قوام یافت و به امروز ما هم سرایت کرد. آن دوران مشحون بود از جنجال‌هایی که بزرگ‌تر از متون بودند و می‌توانستند نویسندگان و شعرای میان‌پایه‌ای را بر صدر بنشانند و از آنها قدیس بسازند و پر بود از کسانی که با تکفیر مخالفان عقیدتی‌شان، از هرکس که می‌خواست مدافع مذهب یا هویت ملی باشد، اعتماد به‌نفس را می‌گرفتند. اگر این طور نگاه کنیم، ساعدی دنباله صادق هدایت است و روشنفکری ایران فرزند جریان منورالفکری. اگر کسی تصور می‌کند امروز هم هرچند بازیگران نمایش عوض شده‌اند، هنوز از دامچاله این وضع بیرون نیامده‌ایم، باید ریشه‌های این وضع را در جریان‌های روشنفکری دهه‌های ۳۰ و ۴۰ ببینید.

اتحاد برج عاج‌نشین‌ها علیه سانسور

رضا کردلو
روزنامه‌نگار

تصورش هم سخت است که جلال و طایفه ادبی‌اش و مریدان جوانش، ساعدی، سیانلو و چند نویسنده دیگر، با طیف عجیب و غریبی از روشنفکران و نویسندگان از به‌آذین و نادر ابراهیمی تا شاملو و دولت‌آبادی و صدرحاج سیدجوادی و دیگران، تا براهنی و نادرپور و آنهایی که انگ دولتی‌بودن بهشان می‌چسبید، بنای «جایی» را بگذارند و بخواهند برای نوشتن چهار کلمه پشت‌سر هم به اتحاد برسند. این را آنها که خوب کتاب‌های تاریخ شفاهی و خاطرات خودنوشت تعدادی از این نویسندگان و روشنفکران را مطالعه کرده‌اند، و به حال و هوای هرکدام از آنها آگاهی نسبی دارند، خوب متوجه می‌شوند. مگر می‌شود این برج عاج‌نشین‌ها را حول کلمه‌ای متحد کرد؟ «انارجل» هایی که برای امضا کردن بیانیه «کانون نویسندگان ایران» هرار اد و اطوار درآوردند. شاید به خاطر همین بود که گروه اولیه از این حربه استفاده کرد که برای گرفتن امضاهای بیشتر، هرکس را مامور گرفتن امضا از آدم‌های کوب نویسندگان مطرح دهه‌های ۴۰ و ۵۰ را بشناسد. به دور از تلقی‌هایی که در همه این سال‌ها حول روشنفکران و نویسندگان و عمده افراد حاضر در کانون توسط موافقان و مخالفان افراطی برساخته شده است. از آن جهت که این نوشته مجال پرداختن به همه ابعاد پراختنی «نمایندگان امر، نمایندگان کلام» را ندارد، یکی، دو نکته دیگر را نیز برجسته می‌کنم. اول اینکه این کتاب تصدیق گراره‌ای است که پیش‌تر در نوشته‌های دیگر بر آن تاکید کرده‌ام. اینکه در دوران معاصر، ادبیات جریان اصلی در ایران متاثر از جریان چپ تا همین امروز، پیش آمده است. در سال‌های پس از انقلاب هم علی‌رغم تغییر رویکردهای محتوایی در ادبیات که موجب تحرک و تحول نویسندگان نسل بعد شد، همچنان از جهت فرم داستان‌پردازی و توجه به عناصر داستان، اعم از الگو